

عکسهای از ۱۸ تیر دریغا تھی از تو ایران زمین

چند اتاق تو در تو و عکس هایی از او بر دیوار. اتاق هایی سرد و نمود که تاریخی را به خود دیده اند. اتاق هایی که هر گوشه شان تنها، تنهایی او را به یاد می آورند. ۱۰ سال، زمان کمی نیست. یک عمر است. پیر احمد آباد چگونه این قفس را تحمل کرده؟ چگونه او را در این زندان تاریک به بند کشیده اند؟ ده سال از تبعید مصدق به روستای احمد آباد می گذشت. مردی که زندگی اش را فدای آزادی و استقلال میهنش کرده بود، دهمین سال تبعیدش را در کنج عزلت و گوشه ی احمد آباد می گذراند. یکی از روزهای آبان ۱۳۴۵ بود که به پسرش غلامحسین (که دکتری متخصص بود) گفت: سقف دهانم تاول زده. فکر می کنم به سبب نوشیدن چای داغ باشد. پس از مشورت غلامحسین با سایر دکترا قرار شد برای تحقیقات بیشتر او را به تهران بیاورند. با مجوز سازمان امنیت ملی و شخص شاه، مصدق به تهران آورده شد. پزشکان تاول سقف را مشکوک به سرطان فک تشخیص دادند. قرار شد محل تاول را با اشعه ی کبالت بسوزانند. پس از چند روز عضلات گردن او متورم شد. پزشکان کبالت را قطع کردند و قرص مسکن تجویز نمودند.

پس از تشخیص بیماری، پسران دکتر مصدق (احمد و غلامحسین) تصمیم گرفتند که او را برای ادامه معالجه به اروپا ببرند. هنگامی که این تصمیم را با او در میان گذاشتند به یکباره بر آشفت و پرخاش کرد:

"چرا به اروپا بروم؟ پس شما که ادعای طبابت می کنید و در خارج تحصیل کرده اید چکاره اید؟ اگر واقعا طبیب هستید همین جا من را معالجه کنید. اگر دروغ است و مردم را گول می زنید آن حرف دیگری است. مگر من با دیگران چه فرقی دارم؟ مگر همه مردم وقتی بیمار می شوند برای معالجه به اروپا می روند؟"

در مورد آوردن پزشک از خارج هم سخت مخالفت کرد و گفت: "لعنت خدا بر من و هر کس دیگر که در این زمان، خرج چندین خانوار این ملت فقیر را صرف آوردن دکتر از خارج کند..."

درد گلو و گردن شدت پیدا کرده بود، به نحوی که به سختی غذا می خورد. در یکی از روزهای سرد اسفند که احمد او را با اتومبیل از بیمارستان به خانه می آورد، خیابان های منتهی به خانه را، به خاطر مراسمی بسته بودند و به اتومبیل ها اجازه ی عبور نمی دادند. احمد ناچار پدر را در آن هوای سرد و با آن حال نزار پیاده به خانه آورد. او که دچار سرما خوردگی شده بود همان شب تب کرد. پس از چند روز با مراقبت ها بهبود یافت و تب قطع شد. ولی دو سه روز بعد به سبب ضعف ناشی از نخوردن غذا بر اثر گلو درد و مصرف قرص های مسکن زخم معده اش عود کرد و دچار خونریزی معده شد. تزریق، خود به علت ضعیف شدن کلیه ها که تحمل جذب خون نداشتند موثر نیفتاد. از نیمه شب ۱۴ اسفند رو به بیهوشی رفت و سرانجام در سحرگاه همان روز در بیمارستان نجمیه درگذشت. هیچ چیز دیگری مهم نبود. مصدق رفته بود. شعله خاموش گشته بود. بزرگمرد دیگر اسیر نبود. آزاد ...

تصمیم گرفته بودم هر طوری هست امسال ۱۴ اسفند به احمد آباد بروم. گروه ملی مذهبی ها اعلام کرده بود که در این روز ساعت ۱۰ صبح در احمد آباد جمع می شویم. نه آدرسی. نه وسیله ی عمومی ای. هیچ. به هر که و هر جا که زنگ می زدی یا اصلا خبر نداشتند و یا از مکان آن ابراز بی اطلاعی می کردند. به هر حال قسمت نبود که در ۱۴ اسفند بر مزار مصدق حاضر شوم و این شاید از خوش اقبالی من بود!

صبح روز ۱۷ اسفند به قصد زیارت مزار او از خانه خارج شدم. فقط می دانستم که احمد آباد از توابع روستای آبیک است و آبیک هم در نزدیکی قزوین قرار دارد. پارسان پارسان بالاخره به احمد آباد رسیدیم. نه تابلویی. نه علامتی. نه چیزی که بیان کند اینجا قبر بزرگ مرد تاریخ ایران است. هیچ! هیچ! حتی بر سر در خانه ی او هم تابلویی نبود. عجب! از مرده ی او هم می هراسند! از مردی که تمام زندگی اش را وقف ملتش کرد این گونه تجلیل می کنند! مهم نیست. بگذار نامی از او نبرند. مردان بزرگ همیشه تنهایی. در این سرزمین پهناور کوچه ای هم به نام او نیست. بگذار نباشد. همین سندی است بر محق بودن او. در اوایل انقلاب نام خیابان پهلوی و میدان آن به "مصدق" تغییر یافت. با مرتد خوانده شدن جبهه ملی و این بیان تاریخی "از استخوان های پوسیده آن مرد چه می خواهید" آیت الله خمینی، نام خیابان و میدان به ولیعصر تغییر پیدا کرد. ملای نیست. خوشا به حال آنان که بر قلب ها حکومت می کنند. سرانجام به خانه ی او رسیدیم که خوب انتظار ندارید کسی آنجا حاضر باشد!!! با کمک هم محلی ها او را پیدا می کنیم و در را برایمان می گشاید. نیم قرن سکوت! جای جای این باغ گوشه گوشه ی این بنا بوی مصدق را می دهد. گمان می کنی یکی از همان روزهای سرد و خموش است. درختان سر به فلک کشیده که گویی شماتت می کنند. در را که برایت باز می کنند انگاری به یکباره پرتاب می شوی به آن سالها. در خودت

فرو می ریزی. و چقدر این احساس حقارت لذت بخش است! به قول ویکتور هوگو بی نهایت کوچک در مقابل بی نهایت بزرگ!

چند اتاق تو در تو و عکس هایی از او بر دیوار. اتاق هایی سرد و نمور که تاریخی را به خود دیده اند. اتاق هایی که هر گوشه شان تنها، تنهایی او را به یاد می آورند. ۱۰ سال، زمان کمی نیست. یک عمر است. پیر احمد آباد چگونه این قفس را تحمل کرده؟ چگونه او را در این زندان تاریک به بند کشیده اند؟ و گفته های یکی از ساکنان محل که جگرت را آتش می زند.

"نمی گذارند اینجا آباد بشه. پارسال یه آقایی اومد گفت این باغ رو چند ماه بدید دست من، گلستونش می کنم. بی مروتا نگذاشتند. گفتند نخیر نمی شه. هر کی می خواد واسه اینجا کاری کنه جلوشو می گیرن"

وقتی از سالگرد های مصدق صحبت می کرد شادی را می شد از چشمانش خواند. "نمی دونید. او سالی که طالقانی و بنی صدر اومدند اینجا. کیپ تا کیپ تو این باغ نشسته بودند. ده میلیون نفر بودند. (سال ۵۷ را می گفت. سال اولی که انقلاب شده بود. قریب یک میلیون نفر به احمد آباد رفتند) پرپرور هم نمی دونید اینجا چه خبر بود. همه اومده بودند. پاسدارا نمی گذاشتن کسی حتی بشینه. اتوبوسایی رو که از تهران میومدن از سر میدون نرسیده به احمد آباد برمیگردوندن. (و این چه سری است که حتی از جنازه ی پوسیده او هم وحشت دارند؟ و حتی از نامش؟) خرج اینجا از یه شماره حساب تامین میشه. مردم کمک می کنن."

درون اتاق غرق گل است. از نهضت آزادی. جاما. جبهه ملی. حزب ملت ایران. دیوارها ترک خورده اند. یادگار زلزله ی چند سال پیش قزوین است. بر سر در ساختمان کناری نوشته اند: "کتابخانه ی معصومه مصدق". گرچه هیچ کتابی در آن نبود. معصومه نوه ی دکتر مصدق بود که چند سال پیش وقتی به تهران آمد عده ای ناجوانمردانه به او حمله کردند و با چاقو او را کشتند. مصدق تمامی کتاب ها را در همان سال ها به کتابخانه ی دانشگاه تهران اهدا کرده بود. به جای کتاب ها ماشین قدیمی او را گذاشته بودند.

سرایدار در بزرگ آهنی را که می بندد، یک احساس خلا شدید می کنی. چیزی را پشت آن در بزرگ جا گذاشته ای ...

گزارش تصویری



ورودی احمد آباد



این تابلو هم در ورودی احمد آباد نصب شده بود. حرفی از مصدق نبود



درب خانه ی دکتر مصدق. بدون حتی یک تابلو!!



باغ خانه ی دکتر مصدق



خانه ی که دکتر مصدق ده سال در آن محبوس بود



قبر دکتر مصدق در زیر انبوه گل



در سرتاسر دیوار های خانه عکس ها مصدق که اهدایی این و آن است، به چشم می خورد



در وسط تصویر شعار اصلی نهضت آزادی را می بینید : « ما مسلمانیم، ایرانی هستیم و مصدقی »



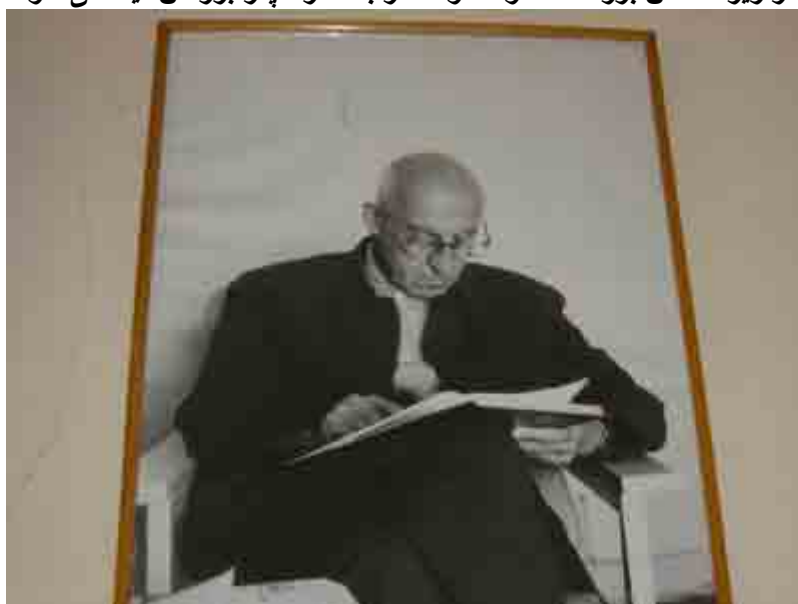
نوشته ی دکتر علی شریعتی : « ... و پیشوایم مصدق. مردی که ۷۰ سال برای آزادی نالید »



مردان پاکباز جبهه ملی، مصدق، شایگان، بازرگان، حسینی، فاطمی و...



در زیر، عکس بزرگ معصومه نوه دکتر به همراه پدر بزرگش دیده می شود



و باز هم عکسی دیگر



اتاق نشیمن که در مجاور اتاق اصلی قرار دارد



و این هم همان ماشین قدیمی

منبع: سایت انقلاب اسلامی

<http://enghelabe-eslami.com/>